

مقدمه‌ی بر تیوری تکوین ("شدن") در فلسفه‌ی ارسطو

آنتولوژی (*Ontologie*) یا هستی‌شناسی، مطالعه‌ی بررسی "بونده" یا "باشنده" است، یعنی آنچه را که هست موردِ شناخت قرار میدهد. تکوین‌شناسی، "شدن‌شناسی" یا (*Genèséologie*) مطالعه و بررسی "شونده" است، یعنی آنچه را که "میشود"، یا در حال شدن و تکوین است، موردِ شناخت قرار میدهد.

فلسفه، از همان دورانِ یونانِ باستان، با مسألهٔ پیچیدهٔ تغییر و "شدن" گلاویز شد. افلاطون موضوع را به ساده‌گی برگزار کرد: شناختِ «آنچه شده است، میشود و خواهد شد» ناممکن است، زیرا «چنین چیزی نی بوده است، {چون شده است} نی هست {چون میشود} و نی خواهد بود {چون خواهد شد}».^۱ از دیدگاهِ افلاطون شناختِ چیزی مقدور است که تغییر نکند، همیشه پابرجا و استوار باشد.

محسوسات در تغییر اند، شده اند، میشوند و خواهند شد؛ پس ممکن نیست شناخته شوند. واقعیتِ محسوسی که هر لحظه دگر میشود، از چنگِ علم و شناخت به طورِ پیوسته‌ی فرار میکند. علم تنها میتواند بر اشیای تغییر ناپذیر استوار گردد.

اگر اشیای مُدور (گرد) در حال تغییر اند، "دایره" به حیثِ یک تصور عقلی تغییر ناپذیر است، یعنی ذاتیست، (*essence*) در خارج از دنیای محسوسات. ذات، یعنی آنچه معرف دایمیست. مثلاً، دایره: دایمی تمام دایره‌های قابل تصور است. دایره، گردِ مطلق است و مطلق خارج از زمان و مکان است. علمِ حقیقی، علم بر ذوات یا صورهای محض است. افلاطون این صورهای محض و ناب را "ایده‌ها" نام گذاشت. از آن جا که صورهای ناب و مطلق تغییر نمیکنند، پس حقیقتِ محض اند. دنیای مُثل یا تصورات ناب، دنیای حقیقیست و دنیای محسوسی که پیوسته در تغییر است، دنیای مجازیست.

ارسطو در برابر ایدیالیزم استاد خود قیام کرد و به توضیح تکوین یا "شدن" در طبیعت پرداخت. نخست خود طبیعت را مورد بررسی قرار داد و به این نتیجه رسید، که طبیعت یک اصل حرکت یا نیروی جنباننده (به گفته ابن سینا) یا منشای تغییر است. طبیعت را نباید با چیزهایی که به اصطلاح در طبیعت اند، یکی پنداشت. طبیعت، اصل یا پرنسیب یا مبدا است و طبیعیها، موجودات اند. یعنی اصل حرکت را نباید با متحرکها اشتباه کرد.

ارسطو در فیزیکⁱⁱ که به گفته هایدگر مهمترین کتاب در عرصه تفکر فلسفی و علمی در غرب است، پس از تعریف طبیعت، به مطالعه حرکت پرداخته، در چوکات این بررسی موضوع تکوین یا شدن یا *genèse* را مورد بررسی قرار میدهد.

کولوباریتسیس، فیلسوف معاصر و متخصص فلسفه یونان باستان، فصل سوم کتاب مشهورش را به نام «فیزیک ارسطو»، به موضوع «تکوین در تفکر ارسطو» اختصاص داده است.ⁱⁱⁱ در این جا فصل نامبرده را فشرده ساخته به خواننده پاریسی زبان انتقال میدهم.

ارسطو، همانند استادش وجود مبادی یا اصول ثابت و تغییر ناپذیر را برای اساس گذاشتن یک علم یک امر ضروری میپندارد، اما تصریح میدارد، که در رابطه با "شدن" باید مبادی را در خود "روند شدن" جستجو کرد؛ یعنی مبادی یا اصول با "روند شدن" پیوند وجودی داشته باشند، نی این که بیرون از این روند بر آن وارد یا تحمیل گردد. "اصول شدن" در خود شدن اند. بدین گونه شناخت "شونده" ممکن است، چون بر اساس اصول ثابتی چنین موقف وجودی را کسب میکند.

"شدن" چیزی در واقع عرض وجود کردن آن یا فرا آمدن آن از چیز دیگر است، یعنی به گونه بی دارای یک منشا یا "برآمدگاه" است. ارسطو به منظور توضیح ساده بینش خود، سه قضیه را به طور موازی مورد تحلیل قرار میدهد:

۱ - "آدم، باسواد میشود"؛

۲ - «بیسواد با سواد میشود»؛

۳ - «آدم بیسواد آدم باسواد میشود».

در مورد قضایا: پیش از آن که به استدلال ارسطو بپردازیم، گشتی میزنیم به منطق قضایا (منطقی که توسط ارسطو اساس گذاشته شد و زمینه فهم تکوین را فراهم مینماید).

قضیه، (*Proposition*) گفتاریست که احتمال صدق (درستی) و کذب (نادرستی) در آن برود. مُراد از صدق، انطباق گفتار با واقعیت است و مُراد از کذب، عدم انطباق گفتار با واقعیت است.^{iv} قضایا، به گونه بی ساخته میشوند که یا درست اند یا نادرست؛ شق سوم در آن ها وجود ندارد. یا زمین کروی است یا نیست؛ یا آفتاب نورافکن است یا نیست و غیره.

منطق صوری یا منطق قضایا توسط ارسطو بنیاد گذاشته شد و تا امروز مروج است.

در عقب هر قضیه، یک حکم یا یک داوری وجود دارد. "زمین کروی است"، یک قضیه است، یعنی یک ترکیب زبانیست که در عقب آن یک حکم منطقی وجود دارد. در این قضیه زمین را موضوع مینامند، کروی را محمول و است را رابطه. یعنی در این حکم، کروی بودن بر زمین حمل میشود.^v

در قضیه "آسمان آبی است"، است به حیث رابطه، پیوند آبی را با آسمان برقرار میسازد. در آبی بودن آسمان، آبی چیز است که از آسمان فرق دارد، ولی در آن است. آبی هم آسمان نیست و هم چیزی در آسمان است. به همین گونه، "شفاف" از "شیشه" فرق دارد، ولی در شیشه است. شفاف بودن با همهء دگر بودن یا غیر بودنش از شیشه، در شیشه است.

پس محمول چیزی جدا یا غیر از موضوع است، ولی به آن بسته میشود، یا به آن حمل میشود. در قضیه "آدم، بیسواد است"، "بیسواد" بر "آدم" حمل میشود. ولی، در قضیه "آن چه که میشود، آدم است"، چیزی کم است، یعنی معلوم نیست که آن چه که میشود، خود آدم است، یا چیزی از آدم است. در قضیه "آنچه که میشود، بیسواد است"، "آدم" ظاهر نمیشود، یعنی موضوع پنهان میماند. اما در قضیه "آدم بیسواد، آدم باسواد میشود" هم "شونده" (یعنی آغاز روند تکوین) و هم "آنچه شونده در فرجام میشود" (یعنی پایان روند تکوین) آشکار اند.

از نگاه منطقی، آدم به حیث موضوع مقدم است و "بیسوادی" بر او حمل میگردد، همان گونه که "آسمان" بر "آبی بودن" تقدم منطقی دارد. (در این جا مسألهء تقدم زمانی مطرح نمیتواند باشد چون وجود آسمان و آبی بودن آن همزمان است).

شفافیت شیشه، وجود شیشه را مفروض میدارد. در قضیه «آدم بیسواد، آدم باسواد میشود»، "شونده" و "آنچه شونده میشود" یک جا حضور دارند. "آدم بیسواد" موضوع است و "آدم باسواد" محمول. پیشین (آدم بیسواد) و پسین (آدم باسواد) یک جا باهم حضور دارند، اما آنچه تداوم مییابد، آدم است و آنچه تداوم نمییابد، بیسواد است، که باسواد میشود. پس "آدم بیسواد" از نگاه "وحدت شناسی" یا تکشناسی (*hénologie*) یگانه است، ولی از نگاه ماهیت دوگانه است؛ شونده، دوگانه گی ماهیت را در خود مفروض میدارد. "باسواد" به حیث یک غایب حاضر در "بیسواد"، پدیدار میگردد. شونده در ساختار وجودی خود چیزی را دارد که آن را از "هست بودن" دایمی "به حیث یک چیز معین، متمایز میسازد. پس جایگاه یا آغازگاه یا کانون "شدن" در "شونده" است. کانون درخت بادام، در بادام است. نکتهء مهم دیگر، مواضع متضاد دو قطب شدن است. "باسواد" در نقطهء مقابل "بیسواد" قرار دارد. یکی نفی دیگر است.

در روند شدن، سه اصل مشاهده میگردد:

۱- موضوع (چون آدم، سنگ مرمر که مجسمه میشود و غیره)

۲- مقابل (بیسواد)،

۱+۲ = شونده (آدم بیسواد)

۳ = آنچه شونده میشود. (باسواد)

ارسطو، مرحله فرجامین روند شدن را (در مثال ما، "باسواد") صورت (*morphè*) مینامد. باسواد صورت است و "آدم بیسواد" زمینه‌ی که بر آن "صورت باسواد" تظاهر میکند، این زمینه را ارسطو ماده می‌نامد. صورت در واقعیت امر، شکل پدیداری ماهیت "آنچه شونده میشود" است.

در روند گذار آدم بیسواد به "باسواد"، قطب‌کشاننده باسواد است. باسواد است که تمام پروسه را به سوی خود میکشاند. در تمام روندهای شدن طبیعی، آنچه در فرجام پدیدار میگردد، صورت نهایی روند شدن است. همین صورت نهایی است که ماهیت خود را بر "شونده" تحمیل میکند و تغییر آن را تعیین میدارد.

مرمر ماده است و مجسمه صورت. صورت پیش از آن که بر مرمَر نقش بندد در ذهن پیکرتراش است، یعنی به حیث یک ماهیت یا کیفیت هنوز صورت خود را نیافته است. با نقش بستن بر مرمَر، از ماهیت به صورت گذار میکند و مرمَر را به سوی خود «میکشاند». مرمَر را به خود تبدیل میکند. خود را بر مقابل خود که عدم صورت، عدم مجسمه یا مرمَر خام است، تحمیل میکند.

ارسطو، این روند را به گونه دیگر نیز توضیح میدهد. مرمَر، به طور بالقوه مجسمه است؛ بادام به طور بالقوه درخت بادام است. وقتی روند تشکُل مجسمه و تشکُل درخت به پایان میرسند، هر کدام صورت نهایی خود را کسب میکند، یعنی بالفعل مجسمه و درخت بادام میگردند. بدین گونه گذار از بالقوه به بالفعل، یا از مضمَر به صریح، تکوین یا شدن است.

روند تکوین یا برعکس روند فساد (*Corruption*) حرکت‌هایی اند که بین دو قطب مقابل امکان دارند. «بی صورتی محض مرمَر» در نقطه مقابل «صورت مجسمه» قرار دارد؛ «نادرختی محض بادام» در نقطه مقابل «درخت بادام» قرار دارد. گذار، صرف از یکی به دیگری امکان دارد.

با کمی دقت دریافته میشود- و ارسطو این استدلال را تا نهایت نتایج آن پیش میبرد- که مرمَر، به خودی خود، هم بی صورتی محض است و هم نبود مجسمه است. مرمَر خام یا به طور کلی "ماده" در اثر عملکرد ماهیت یا صورت، به چیزهای دارای صورت تبدیل میشوند. عنصر فعال در فلسفه ارسطو، ماهیت یا محمول است، که خود را بر موضوع تحمیل میکند و به آن صورت نهایی اش را ارزانی میدارد. در بادام، ماهیت درخت بادام عنصر فعال است و بادام را به سوی درخت شدن، یعنی به سوی خود میکشاند و در درخت بادام، بادام عنصر فعال است، که درخت بادام را به سوی خود، یعنی به سوی بادام شدن میکشاند.

در فلسفه ارسطو عنصر پویا، صورت است، که خود را بر ماده تحمیل میکند و آن را به سوی خود میکشاند. "صورت‌های طبیعی"، موضوع علم فیزیک را تشکیل میدهند. ارسطو با توضیح

روند "شدن"، بنیاد فلسفی علم فیزیک یا طبیعت شناسی را گذاشت. وی، با تفکر عمیق دیالکتیکی اش، مفاهیم بنیادی بالقوه و بالفعل را وارد فلسفه و علوم کرد. نکته جالب دیگری در تفکر فلسفی ارسطو در رابطه با شدن یا تکوین این است، که صورت به حیث آنچه در فرجام پدیدار می‌گردد، تمام پروسه تکوین خود را تعیین می‌دارد. یعنی فرجام یک روند، تعیین کننده آغاز آن است. فرجام، همه پروسه را به خود میکشاند. به این نوع بینش، نام فرجام باوری یا (*téléologisme*) را گذاشتند.

ⁱ افلاطون، رساله فیلیب یا رساله در باره لذت .

ⁱⁱ این کتاب در یونانی به نام درس‌هایی در باره طبیعت نام دارد و مترجم ایرانی، آقای محمد حسن لطفی تبریزی آن را به سماع طبیعی ترجمه کرده است.

ⁱⁱⁱ *Couloubaritsis, La Physique d'Aristote ou l'Avènement de la Science de la Nature, Editions Ousia.*

^{iv} در منطق امروزی، مسأله انطباق گفتار با واقعیت کاملاً مردود شمرده می‌شود، چون امکان ندارد که گفتار، یا حکم گفتاری، با چیزی که گفتار نیست، یعنی واقعیت غیر گفتاری انطباق پیدا کند.

^v منطق صوری، دکتور محمد خوانساری، انتشارات آگاه، تهران، چاپ چهل و یکم، ۱۳۸۸ ص. ص. ۱۹۱-۱۹۳.